

دربار...»^{۱۲}

مهمترین کار نصرت‌الدوله در دوران تصدی وزارت مالیه بیرون راندن دکتر میلیسپو و هیئت مستشاران مالی آمریکا از ایران است. تقی‌زاده که بعد از نصرت‌الدوله وزیر مالیه شد، در خاطرات خود می‌نویسد «میلیسپو خیلی آدم سختی بود و رضاشاه از دست او به‌جان آمده بود»^{۱۳} بنابراین خود رضاشاه هم در مبارزه نصرت‌الدوله با دکتر میلیسپو از او پشتیبانی می‌کرده و اخراج میلیسپو و مستشاران مالی آمریکا را در اوایل سلطنت رضاشاه، نباید به حساب نصرت‌الدوله و سرسختی او در برابر آمریکائیا گذاشت.

روز ۱۸ خردادماه سال ۱۳۰۸ نصرت‌الدوله درحالی که وزیر کابینه بود ناگهان به دستور رضاشاه بازداشت شد. درباره چگونگی بازداشت او، مخبرالسلطنه هدایت که در آن تاریخ رئیس‌الوزراء بوده است چنین می‌نویسد:

«روضه‌خوانی که در وزارت جنگ، پهلوی در قزاقخانه می‌شد، از اول سلطنت در تکیه دولت می‌شود... روز ۱۸ خرداد (۱۰ محرم) درب تکیه جمع بودیم. آلبومهایی مشتمل بر عکسهای از راه آهن جنوب رسیده بود. شاه سینه به سینه نصرت‌الدوله با بشاشت عکسها را نشان می‌دادند و شرحی می‌فرمودند. برحسب معمول تشریف بردند و ما به طرف درب شمس‌العماره راهی شدیم. جلوی پله عمارت بادگیر افسری از نظمیه جلو آمد و نصرت‌الدوله را جلب کرد. تیمورتاش هم بی‌خبر بود. متحیر ماندیم. راست گفته‌اند که خنده سلاطین، نمودن دندان شیر است. علت رنجش شاه از نصرت‌الدوله به این غلظت معلوم نشد. حدس من این بود که باید ارتباط با صارم‌الدوله و قضایای فارس داشته باشد...»^{۱۴}

علت واقعی مفضوب شدن نصرت‌الدوله و چگونگی ارتباط آن با قضایای فارس تا این اواخر در پرده‌ای از ابهام بود، تا این که یکی از بستگان سرلشکر حبیب‌الله خان شیبانی (منوچهر ریاحی خواهرزاده شیبانی) اخیراً از زبان خود او از این ماجرا پرده برداشت. منوچهر ریاحی در قسمتی از شرح حال دائمی خود چنین می‌نویسد:

۱۲- حیات یحیی... جلد چهارم. صفحه ۳۹۲

۱۳- زندگی طوفانی (خاطرات سیدحسن تقی‌زاده) - صفحه ۲۰۷

۱۴- خاطرات و خطرات. مخبرالسلطنه هدایت... صفحات ۳۸۵ و ۳۸۶

«در اردیبهشت ۱۳۰۸ که به علت طغیان ایلات فارس علیه حکومت مرکزی، اوضاع آن منطقه بیش از پیش بحرانی و خطرناک شده بود، رضاشاه ضمن اعطای درجهٔ امیرلشگری به حبیب‌الله خان او را با اختیارات تام، به سمت استاندار فارس و فرمانده کل قوای جنوب، مأمور سرکوبی یاغیان و خلع سلاح عشایر فارس نمود. در آن تاریخ نیروهای قابل توجهی در فارس به فرماندهی سرتیپ محمدحسین میرزا فیروز (برادر نصرت‌الدوله)، سرتیپ شاه‌بختی، سرتیپ فضل‌الله زاهدی، سرتیپ ابوالحسن پورزند و سرتیپ علی‌شاه خان در فارس تمرکز یافته بود که به علت تسلط ایلات قشقایی و بویراحمدی و بهارلو و اینانلو و دشتی و تنگستانی و اتحاد و طغیان همگی علیه دولت، نمی‌توانستند از پادگانها و شهر شیراز خارج شوند...

«امیرلشگر شیبانی پس از ورود به شیراز، به کشف توطئه‌ای توفیق یافت که در آن استعمار غرب با همکاری نصرت‌الدوله فیروز وزیر مقتدر مالیه و صارم‌الدوله والی فارس، کلیهٔ ایلات فارس را علیه دولت مرکزی تجهیز نموده و به طغیان واداشته بود. طبق گزارش شیبانی به رضاشاه، ایل بختیاری در ابتدا موافقت به همکاری ننموده، قرار بر این گذاشته بود، تا پس از حصول موفقیت‌های اولیه، به توطئه کنندگان ملحق گردد. در نتیجهٔ گزارش مزبور نصرت‌الدوله دستگیر شد و صارم‌الدوله در تهران خانه‌نشین گردید و زیر نظر قرار گرفت...»^{۱۵}

نویسنده در زیرنویس همین مطلب توضیح می‌دهد که سرلشگر شیبانی سالها بعد، هنگامی که خود به حال تبعید در آلمان به سر می‌برد، اعتراف کرد که در دادن این گزارش به رضاشاه مرتکب اشتباه شده و گول سران ایلات جنوب را خورده بود. ولی به هر حال کار از کار گذشته بود و نصرت‌الدوله بعد از این که در نتیجهٔ تلاش پدر و وساطت مستوفی‌الممالک از زندان آزاد شد در اردیبهشت‌ماه ۱۳۰۹ به اتهام ارتشاء در دیوانعالی کشور محاکمه و به محرومیت از حقوق مدنی و چهار ماه حبس تأدیبی و پرداخت ۵۸۰۸۰ ریال جریمه بابت اخذ ۱۹۳۶ تومان رشوه محکوم گردید! نصرت‌الدوله در جریان محاکمه ضمن دفاع از خود گفت با آن همه امکانات و ثروت پدری نیازی به دریافت چنین رشوه‌ای نداشته و با صدای بلند گفت «حالا مرا دزد کرده‌اید، آن هم

۱۵- سراب زندگی. به قلم منوچهر ریاحی. انتشارات تهران ۱۳۷۱. صفحات ۱۱۹ تا

آفتابه دزد!؟»

البته رضاشاه با همین محکومیت جزئی دست از سر نصرت‌الدوله برنداشت. تقی‌زاده که بعد از عزل و بازداشت نصرت‌الدوله در کابینهٔ مخبرالسلطنه وزیر مالیه شده بود می‌نویسد «رضاشاه گفت این حرامزاده‌ها پول از خارجه گرفته‌اند باید پس بدهند. من که وزیر عالیه بودم مأمور شدم این پولها را پس بگیرم و گرفتم. از طرف اکبرمیرزا (صارم‌الدوله) برادرش غلامحسین میرزا آمد پیش من: گفت ما حاضریم به اقساط بدهیم. آخرش در چهار قسط قبول کردم و دادند. نصرت‌الدوله با ذکاءالملک (فروغی) رفیق بود، به دست و پای او افتاد که به من پول ندادند. رفتم پاریس ولی فایده نداشت. آخرش از او هم گرفتند. وثوق‌الدوله عموزاده‌ای داشت شکوه‌الملک. آدم بسیار نجیب و خوبی بود. رئیس دفتر مخصوص رضاشاه بود. یک روز در منزل رضاشاه در دربار گفت عموزاده من می‌گوید من این پول را نخورده‌ام. املاک تومانیانس را گرفته‌ام. همه آن املاک را می‌دهم به دولت. بعد از چند روز آمد پیش من گفت عموزاده‌ام می‌گوید دویست و دو هزار تومان (برای خرید املاک) داده بودم. دویست هزار تومان را حساب کنید و دو هزار تومان را به من پس بدهید. خیلی اوقاتم تلخ شد... گفتم نمی‌دهم. آن دو هزار تومان هم رفت به خزانه دولت...»^{۱۷}

نصرت‌الدوله بعد از رهائی از زندان نیز همچنان تحت نظر بود، تا این که در مهرماه سال ۱۳۱۵ مجدداً دستگیر و زندانی شد و در بهمن‌ماه همین سال به سمنان تبعید گردید. مهدی بامداد در شرح حال رجال ایران می‌نویسد: «علت توقیف و تبعید این بار که سرانجام به هلاکتش منتهی گردید، بطوری که گفته شد، برای این بوده که در روزنامه‌های فرانسه مقالات تندی بر علیه حکومت ایران و سلطنت رضاشاه پهلوی نوشته بودند و شاه مقالات مزبور را از ناحیه نصرت‌الدوله و به تحریک او می‌دانست. بعضی‌ها نیز گفتند چون نصرت‌الدوله با خدمات ذقیمتی که در مسئلهٔ قرارداد ۱۹۱۹ نسبت به امپراتوری انگلستان انجام داده و به آرزوهائی که داشت نرسیده بود و دیگران را عوض او جلو انداخته بودند، از این جهت از انگلیسیها بریده و به روسها پیوسته بود.

۱۶- مقصود سه نفر عاقدین قرارداد ۱۹۱۹ (وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله)

است.

۱۷- زندگی طوفانی... صفحات ۱۹۵ و ۱۹۶

در هر صورت امر به توقیف و تبعید و بالاخره هلاکتش داده شد...»^{۱۸}

نصرت‌الدوله در مدت تبعید در سمنان که قریب به یک سال به طول انجامید به شدت تحت نظر بود و حق مراوده و مکاتبه با احدی را نداشت. درباره کیفیت مرگ او که در بیستم دیماه ۱۳۱۶ اتفاق افتاد، دکتر جلال عبده که بعد از شهریور ۲۰ در مقام دادستان دیوان کیفر به پرونده قتل نصرت‌الدوله فیروز رسیدگی می‌نمود چنین می‌نویسد:

نصرت‌الدوله فیروز در سمنان تبعید بوده و رسدبان سیف‌الله فولادی از وی مراقبت می‌کرده است. سه نفر به نامهای عقیلی‌پور، فرشچی و عباس بختیاری (معروف به شش انگشتی) به منظور قتل وی به سمنان اعزام می‌گردند. روزی برحسب دستور مختاری (رئیس شهربانی رضاشاه) سه نفر به اتفاق رسدبان فولادی وارد اتاق او شده، ابتدا گیلان محتوی سم را به وی می‌دهند تا بنوشد. همین که نصرت‌الدوله دست خود را برای گرفتن گیلان سم دراز می‌کند، عباس بختیاری که پشت میز نصرت‌الدوله ایستاده بود، غفلتاً وی را بغل کرده به زمین می‌زند و گلوی او را سخت می‌فشارد. فولادی هم بر روی سینه وی نشسته دستهای فیروز را محکم می‌گیرد و فرشچی با گرفتن پاهای او در ارتکاب جرم شرکت می‌کند. در تحقیقات بازپرس سرانجام فرشچی کارمند شهربانی به این ترتیب اقرار می‌کند که «چون عباس بختیاری خدمتکار شخص رئیس کل شهربانی، نهایت تخصص را در خفه کردن اشخاص داشته، بنا به گفته خودش طوری گلوی مقتول را گرفته که آثاری از آن باقی نمانده و پس از آن که قضیه خاتمه پیدا می‌کند، لباسهای وی را مرتب نموده و عینک شاهزاده را به چشمش زده روی تخت خواباندیم و دنبال دکتر محلی فرستادیم»^{۱۹}

نصرت‌الدوله هنگام مرگ در حدود پنجاه سال داشت. او دوبار ازدواج کرد. از همسر اولش (خانم اخترالملوک خواهر دکتر مصدق) پسری به نام مظفر داشت و بعد از طلاق وی با خواهر اکرم‌الدوله برزین ازدواج نمود، که از او هم دو پسر و یک دختر داشت. مظفر فیروز، پسر ارشد نصرت‌الدوله که خواهرزاده دکتر مصدق نیز بود، در

۱۸- شرح حال رجال ایران... جلد سوم- صفحه ۱۲۴

۱۹- چهل سال در صحنه (خاطرات دکتر جلال عبده) - مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.

دوران سلطنت محمدرضا شاه به خونخواهی پدر تلاش زیادی برای سرنگونی سلطنت پهلویها نمود که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

عبدالحسین تیمورتاش معروفترین و بانفوذترین رجل سیاسی ایران در دوران سلطنت رضاشاه پهلوی است، که در هفت سال اول سلطنت او مقتدرترین شخصیت سیاسی ایران بعد از رضاشاه به شمار می‌آمد. سقوط ناگهانی او از اریکه قدرت، در آغاز هشتمین سال سلطنت رضاشاه، یکی از اسرارآمیزترین وقایع عصر پهلوی به شمار می‌آید، که راز واقعی آن پس از گذشت بیش از شصت سال هنوز فاش نشده است.

عبدالحسین تیمورتاش، که نام اصلی او عبدالحسین خان نردینی است و پیش از گرفتن نام خانوادگی تیمورتاش در آستانه سلطنت رضاخان، نخست معزالملک و سپس سردار معظم لقب داشته است، در سال ۱۲۵۸ یا ۱۲۶۰ شمسی (در منابع مختلف هر دو تاریخ ذکر شده است) در یک خانواده متشخص خراسانی به دنیا آمد. عبدالحسین خان پس از انجام تحصیلات مقدماتی در خراسان، برای ادامه تحصیل به روسیه اعزام شد و در مدرسه نظام سن پترزبورگ ثبت نام کرد. مدت تحصیل او در روسیه که بیش از تحصیل صرف خوشگذرانی و میخوارگی و زنبارگی شد، قریب شش سال به طول انجامید، ولی عبدالحسین خان در بازگشت از این سفر دو زبان روسی و فرانسه و آداب و رسوم اروپائی را بخوبی فرا گرفته بود.

عبدالحسین خان، که بعد از بازگشت به ایران لقب پدر، معزالملک را برای خود انتخاب نمود، چند ماه بعد از مراجعت به تهران نقل مکان کرد و در سن بیست و چهار سالگی به عنوان مترجم زبان روسی وارد خدمت وزارت خارجه شد و ضمن خدمت در وزارت خارجه زبان انگلیسی را هم فرا گرفت. دوران خدمت عبدالحسین خان معزالملک در وزارت خارجه با آغاز سلطنت محمدعلی شاه مصادف شد و معزالملک به عنوان مترجم یک هیئت تشریفاتی از طرف وزارت خارجه برای اعلام سلطنت شاه جدید به دربارهای اروپا به چند کشور اروپائی سفر کرد، ولی در بازگشت از این مأموریت محیط آشفته سیاسی آن روز تهران را باب طبع خود نیافت و نزد پدر خود، که در آن زمان حاکم سبزوار بود، به خراسان بازگشت. عبدالحسین خان مدتی هم از طرف پدر حاکم بلوک جوین شد و با دختر یکی از خوانین خراسان ازدواج کرد.

زندگی سیاسی عبدالحسین خان معززالملک، که از این به بعد او را به همان نامی که معروف شده، تیمورتاش می خوانیم، از سال ۱۲۸۸ به دنبال سقوط محمدعلی شاه و انتخابات مجلس دوم آغاز شد. تیمورتاش خود را نامزد نمایندگی مجلس کرد و با نفوذ خانوادگی پدر و همسرش به مجلس راه یافت. تیمورتاش با این که جوانترین نماینده مجلس دوم بود با ایراد چند نطق و اظهار نظر در لوایحی که مطرح می شد خیلی زود جای خود را در مجلس باز کرد، ولی فترت طولانی بین مجلس دوم و سوم موجب بازگشت او به خراسان شد و این بار در دوران حکومت نیرالدوله پدربزرگ همسر خود به ریاست نظام یا فرماندهی قشون خراسان منصوب شد و لقب «سردار معظم» گرفت.

تیمورتاش که حالا سردار معظم خراسانی لقب داشت در انتخابات مجلس سوم نیز بدون مشکلی از قوچان به وکالت مجلس انتخاب شد و این بار به یکی از کارگردانان مجلس تبدیل گردید، ولی عمر این مجلس نیز با آغاز جنگ بین الملل اول و اشغال بخش بزرگی از ایران به وسیله نیروهای بیگانه به پایان رسید. تیمورتاش بعد از تعطیل مجلس سوم مدتی بیکار بود تا این که در فروردین ماه سال ۱۲۹۸ در اوایل نهضت جنگل، در دوران زمامداری وثوق الدوله به حکومت گیلان منصوب شد. حکومت گیلان که بیش از یک سال به طول نینجامید، از نقاط تاریک زندگی سیاسی تیمورتاش به شمار می آید، زیرا در مدت ایالت گیلان علاوه بر زنجارگی و میخوارگی که در تمام عمر گرفتار آن بود، مرتکب فجایعی هم شد و از آن جمله در عالم مستی، حکم اعدام عده ای را که دکتر حشمت معروف نیز در میان آنها بود، صادر نمود. ابراهیم خواجه نوری این ماجرا را از زبان خود گیلانیها چنین نقل می کند:

«روزی از روزها که عده ای از مردمان بی آزار، در شالیکاری نزدیک جنگل بعضی مشغول کار و برخی در تفرج بودند، یک مرتبه می بینند عده ای نظامی پدیدار شده و دور این مردمان بی خبر از نیرنگ روزگار را احاطه می نمایند. داد و فریاد و اعتراض و ناله هیچ یک در دل مأمورین معذور و مغرور اثری نمی بخشد - حکم حاکم است که تمام شما دستگیر شده و تحت الحفظ به زندان رشت بیفتید. در تحقیقات اولی (و آخری) که به عمل آمد و این بیچاره ها هویت خود را آشکار ساختند معلوم شد که عده ای از آنها رعیت بیگناه و عده دیگر پیشه ور هستند. یک نفرشان دکتر در طب و یکی دیگر هم بندباز است.

صورت جامعی از اسامی دستگیرشدگان نزد حاکم می‌آورند و بعد، چنان که معمول خوش‌رقصان اداری است، اظهار می‌دارند به اقبال بی‌زوال حضرت حاکم، قسمت عمده غایله جنگل را با دستگیری این «اشرار» خاتمه دادیم. خان نردینی اسبق، یعنی معزالملک سابق و سردار معظم آن روز که همان تیمورتاش وزیر دربار بعد باشد، دستور می‌دهد همه را به دار بیاویزند تا عبرت دیگران بشود. شفاعت و تذکرات قانونی و اخلاقی خیراندیشان هم تغییر زیادی در تصمیم خان حاکم نمی‌دهد، فقط به جای این که همه را همین‌طور به پای دار بفرستد، به چندتن از آنها اکتفا می‌کند. یعنی، به قراری که مشهور است، انگشت خود را تصادفاً روی چند اسم می‌گذارد و فقط با همین یک ژست مختصر، تمام تشریفات دادرسی آنها را در قلب خود به یک لحظه خاتمه داده و دستور می‌دهد بر دارشان بیاویزند... شهرت این واقعه جنجالی برپا کرد و در اطراف این عمل غیرعادی سردار معظم چیزها گفتند و مقالات نوشتند. «روح دکتر حشمت» یعنی همان پزشکی که بیگناه و بدون محاکمه جزو «اشرار» به دار آویخته شده بود، مستمسک و زیب ادبیات قلمفرسایان و آزادیخواهان گردید...

البته سردار معظم و دوستانش دلایل منطقی (!) بسیاری برای تبرئه این عمل شدید آوردند - مثلاً گفتند که اگر این چند نفر از بالای دار، با زبان بیرون آمده و با گردن کج خود، به زبان حال سزای شرارت را به‌طور موثری به جنگلیان گوشزد نکرده بودند، غایله جنگل بالا گرفته و طرفدارانش در رشت آشوبی به‌راه می‌انداختند و در نتیجه هزارها بیگناه کشته می‌شد - پس صلاح جامعه در این بود که چندتن، ولو بیگناه، فدای سلامت هزارها نفوس بشوند - ولی این فرمول بسیار خطرناک در ذهن ساده ولی صایب جامعه اثر نبخشید... این قضیه تا چندین سال بعد هم فراموش نشد. می‌گفتند تیمورتاش در حال مستی این دستور شوم را صادر کرده، والا چون مسلم است که هیچ سابقه دشمنی بین این بخت‌برگشتگان و تیمورتاش نبوده و طمعی هم به مال آنها نداشته - و از طرف دیگر چون مسلم است که وی غالب اوقاتش را به باده‌نوشی می‌گذرانیده، پس به احتمال قوی این دستور عجیب را در حال مستی داده است...»^{۲۰}

تیمورتاش پس از قریب یک سال حکومت در گیلان به تهران احضار شد و مدتی بیکار بود که کودتای ۱۲۹۹ به وقوع پیوست و تیمورتاش نیز به دستور

سیدضیاءالدین بازداشت گردید. تیمورتاش مانند سایر زندانیان بعد از سقوط کابینه سیدضیاءالدین از زندان آزاد شد و انتقام دوران کوتاه زندان خود را با ایراد نطق شدیداللحنی در مجلس چهارم، که به رد اعتبارنامه همکاران سید انجامید، از سیدضیاءالدین و طرفداران او گرفت. تیمورتاش در این نطق که در مخالفت با اعتبارنامه عدل‌الملک ایراد کرد گفت «من تصور نمی‌کنم حیثیت ملت ایران و حیثیت مجلس شورای ملی اجازه بدهد که بازوی راست سیدضیاءالدین در این مجلس دارای کرسی بشود... ما نباید فراموش کنیم که یک سیدضیاءالدینی وارد این مملکت شد. عناصر شجاع ایران را اغفال کرد و به ملت خودش و به استقلال مملکت خودش شبیخون زد. سوءقصد به استقلال مملکت کرد. مجلسی را که باید دایره بشود تعطیل کرد. مصونیت نمایندگان ملت را که طبق قانون اساسی از هر نوع تعرضی مصون هستند زیر پا گذاشت. مجری سیاست دشمنان استقلال ایران شد و بالاخره در ایران یک سکوت و یک سکونت قبرستانی را برقرار کرد... هشت کرور دارائی مملکت را تفریط کرد و آن را مابین خود و همدستان و شرکاء تقسیم کرد و اگر نفرت افکار عمومی و تصمیم شاه و وطن‌پرستی نظامی‌های وطن‌پرست ما نمی‌بود شاید سیدضیاءالدین امروز هم جغدوار در خرابه‌های ایران مسکن و مأوا داشت، ولی فقط به واسطه این سه عنصر بود که سیدضیاءالدین با اندوخته خودش فرار کرد و نتوانست در اینجا نقشه سیاه خودش را به موقع اجرا بگذارد...»

با مختصر دقتی در این نطق می‌بینیم که تیمورتاش موقع شناس، چگونه سوراخ دعا را پیدا کرده و ضمن حمله به سیدضیاءالدین، از عامل دیگر کودتا، یعنی رضاخان به عنوان «نظامی وطن‌پرست» یاد می‌کند و دل او را به دست می‌آورد. در واقع تیمورتاش به اتفاق دو تن دیگر از نمایندگان مجلس چهارم، یعنی نصرت‌الدوله و داور، از نخستین کسانی بودند که بعد از افتتاح مجلس چهارم به رضاخان نزدیک شدند و او را قدم به قدم در راه رسیدن به قدرت مطلقه یاری نمودند.

تیمورتاش در بهمن‌ماه سال ۱۳۰۰، با حفظ سمت نمایندگی مجلس چهارم^{۲۱}،

۲۱- تا اوایل سلطنت رضاشاه نمایندگان مجلس می‌توانستند با حفظ سمت نمایندگی خود در مجلس شغل دولتی بپذیرند و تیمورتاش در مدت تصدی وزارت دربار هم نمایندگی نیشابور را در مجلس به عهده داشت.

در کابینه میرزا حسن خان مشیرالدوله به سمت وزارت عدلیه منصوب شد و در جلسات کابینه با رضاخان وزیر جنگ روابط نزدیکی برقرار ساخت. بعد از سقوط کابینه مشیرالدوله، تیمورتاش به حکومت کرمان و بلوچستان تعیین شد و در مدت بیست ماه حکومت در این ایالت دست از پا خطا نکرد، زیرا هم از اشتباهات خود در گیلان پند گرفته بود و هم زن تازه و جوانی داشت که او را به خود جلب کرده و از الواطی و کارهای خلاف قاعده بازمی داشت.

در مدت حکومت تیمورتاش در کرمان و بلوچستان عمر مجلس چهارم نیز به پایان رسید و تیمورتاش در انتخابات مجلس پنجم مجدداً از نیشابور به نمایندگی انتخاب گردید. تیمورتاش برای اشغال کرسی نمایندگی و بندوبست با رضاخان که از نردبان قدرت بالا می رفت به تهران بازگشت، ولی در نخستین جلسات مجلس پنجم ناصرالاسلام نماینده رشت با طرح فجایع او در گیلان به مخالفت با اعتبارنامه وی پرداخت. تیمورتاش ضمن رد اتهام اعدام بدون محاکمه بیگناهان در رشت گفت که اعدامها به وسیله حکومت نظامی و به دستور کلنل استاروسلسکی انجام شده و مأمورین کشوری هیچ گونه اختیاری در این مورد نداشته اند. تیمورتاش در ادامه توضیحات خود گفت «در رشت دو مرتبه حکم اعدام داده شد. دفعه اول برای دکتر حشمت که تسلیم اردوی دولتی شد و قرار گذاشت برود پیش میرزا کوچک خان او را هم تأمین بدهد. ولی رفت به لاهیجان خلاف تأمین نامه عمل کرد. نه تنها برنگشت بلکه با میرزا کوچک خان هم داخل بندوبست شد. این بود که فرمانده قشون یک عده قوا اعزام نمود. جنگ کردند او را گرفتند و پس از محاکمه در رشت اعدام شد. مرتبه دیگر در فومنات جنگ شد و در موقع حمله جنگلیها بیست نفر دستگیر شدند که یک مرتبه در محکمه نظامی و دوباره در رشت محاکمه و پنج نفرشان محکوم به اعدام گردیدند، بنابراین ربطی به عمل من نداشت...»

توضیحات تیمورتاش نماینده رشت را قانع نکرد، ولی در مجلس پنجم که اکثریت نمایندگان طرفدار با تابع رضاخان بودند و تیمورتاش نیز یکی از سرکردگان آنها به شمار می آمد کسی به اعتراضات نماینده رشت توجه نکرد و اعتبارنامه تیمورتاش با اکثریت قاطع به تصویب رسید. تیمورتاش به پاس نطقهای تملق آمیز به طرفداری از رضاخان، در کابینه سوم رضاخان که در شهریورماه سال ۱۳۰۳ تشکیل شد به وزارت

فوائد عامه و تجارت منصوب گردید، و این سمت را تا پایان رئیس‌الوزرائی رضاخان حفظ نمود. تیمورتاش ضمن عضویت در کابینه، به اتفاق دوست نزدیک خود علی‌اکبر داور مقدمات تصویب طرح خلع قاجاریه را در مجلس پنجم فراهم ساخت و با تلاش شبانه‌روزی در این راه بیش از پیش توجه و اعتماد رضاخان را به خود جلب نمود.

تیمورتاش در اواخر آذرماه سال ۱۳۰۴، یک هفته بعد از انتقال سلطنت از قاجاریه به خاندان پهلوی، به سمت وزیر دربار رضاشاه منصوب شد و با تشریفات مفصلی که برای تاجگذاری رضاشاه در اوایل سال ۱۳۰۵ ترتیب داد توانائی خود را در این کار به منصفه ظهور رساند. درباره موقیعت تیمورتاش در آغاز کار او در سمت وزارت دربار یحیی دولت‌آبادی چنین می‌نویسد:

«تیمورتاش دربار باشکوهی برای پهلوی مرتب می‌کند و طولی نمی‌کشد که مرجع کل امور مملکت و واسطه همه با شاه واقع می‌گردد غیر از نظامیان و کارهای مربوط به نظام، چه شاه پهلوی در کارهای نظامی مانند ایام وزارت جنگ خود دخالت تام کرده به هیچ کس هیچگونه رخنه نمی‌دهد و اگر اسم وزارت جنگ بر سر کسی بگذارد صورتی است بی‌معنی و ابداً اختیاری به او داده نمی‌شود. اما در غیر کارهای نظامی شاه پهلوی حاجتمند وجود چنین شخصی است، مخصوصاً در مسائل مربوط به خارجه و بالاخص به کار روی بلشویک که از آنها اندیشه دارد و در دست داشتن شخصی را که زبان آنها را بداند و با چرب‌زبانی بتواند آنها را به مصلحت اغفال نماید مفتنم می‌شمارد... به هر صورت جای تیمورتاش در دربار پهلوی خالی است و او جای خود را می‌گیرد، اما معلوم نیست آیا تیمورتاش با آن تلون مزاجی که دارد و تجاوز از حدی که لازمه هر متلون‌المزاج است آیا خواهد توانست خود را در مقابل شاه پهلوی طوری نگاه دارد که تا آخر دوام کند یا نه؟ و در سیاست خارجی آیا خواهد توانست روس و انگلیس هر دو را راضی نگاه دارد تا به واسطه نارضائی یک طرف از جانب او، یا نارضائی دو طرف از هر دو جانب صدمه نخورد و آیا بعد از آن که شاه پهلوی احتیاجش از وی برطرف شد باز این تقرب را خواهد داشت یا نه. و بالاخره با بی‌بندوباری شدید که در کار خرج، بلکه ولخرجیها و زیاده‌رویها دارد عاقبت زندگانی او چه خواهد شد، خصوصاً با رفیق ناقلائی که دقیقه‌ای دست از او برنمی‌دارد، یعنی فیروز میرزا نصرت‌الدوله... مسائلی است که برای جواب آنها آینده را باید انتظار کشید. به هر صورت اکنون این

شخص، شخص دوم مملکت شمرده می‌شود و هر کس به اسم رئیس دولت باشد ناچار باید مطیع اوامر تیمورتاش که حکایت‌کننده از امر شاه است بوده باشد.»^{۲۲}

بحیی دولت‌آبادی، بعد از این مطالب که در اوج قدرت تیمورتاش نوشته، و مراتب آگاهی و دورنگری او را می‌رساند، اضافه می‌کند که رضاشاه در ابتدای سلطنت، در تعیین نخست‌وزیران خود هم با تیمورتاش مشورت می‌کرده و انتخاب مخبرالسلطنه هدایت به مقام نخست‌وزیری، تلقین تیمورتاش و «رفیق ناقلائی او» یعنی نصرت‌الدوله بوده، که با گذاردن این پیرمرد ضعیف در رأس دولت، عملاً کارها را در دست خود قبضه کنند، و تا زمانی که نصرت‌الدوله وزیر مالیه بود همین‌طور هم شد، و این تیمورتاش بود که با حضور مرتب در جلسات هیئت دولت و تماس مستقیم با وزیران کابینه اداره امور کشور را به عهده داشت.

درباره سیر صعود تیمورتاش از نردبان قدرت و پیامدهای آن، ابراهیم خواجه‌نوری در تحلیلی روانشناسانه چنین می‌نویسد:

«قدرت هم مثل مال می‌ماند، طالب آن هر چه بیشتر داشته باشد، حریصتر می‌شود - با یک تفاوت، و آن این است که حرص به جمع‌آوری مال همیشه ملازمه با از بین بردن حق دیگران را ندارد - ولی در حرص به قدرت، مخصوصاً با رویه دیکتاتوری، تقریباً همیشه لازمه‌اش این است که وجود اشخاص یا حقوقشان را پله‌ای برای بالا رفتن قرار دهید، و باید حتماً پای خود را روی جسد جسمی یا معنوی آنها بگذارید تا بتوانید هر دفعه یک مرتبه بلندتر شوید - باید به همین طریق صعود کنید تا وقتی که به بالای این تل رسیده و بنا به قانون کلی و تغییرناپذیر دنیا، از آن بالا یکمرتبه با مغز سرنگون گردید - تیمورتاش هم که مثل آن رویاه معروف با بزرگان پیوند کرده بود به تناسب زیاد شدن قدرت دیکتاتوری شاه، بر اقتدارش اضافه می‌گردید و بلندتر می‌شد، و متأسفانه لازمه زیاد شدن این قدرت، سانسور شدید روزنامه‌ها، گرفتن حق انتقاد از وکلای مجلس، انتخابات فرمایشی و غیره و غیره، تمام نقشه‌هایی بود که تیمورتاش به کمک نصایح «سیمرغ» خودش، یعنی نصرت‌الدوله، طرح و اجرا می‌نمود و در تمام آنها به خوبی پیشرفت می‌کرد...»

«کم کم کار به جایی رسید که در مجلس صدایی از حلقوم کسی بیرون

نمی‌آمد، مگر به دستور دربار. استخواندارهای یکدنده زبان‌دار، از هر طبقه که بودند، هر یک به نحوی از ساحت قوه مقننه اجباراً دور شدند - مستوفی مرحوم شد، مشیرالدوله و موتمن‌الملک و مصدق‌السلطنه و امثال او در بیرون ماندند - دربار از این طبقه درستکار میهن‌پرست که خلاص شد، به هوچی‌های بی‌ایمان، که هر روز در لباسی درآمده و فقط قصدشان از مخالفت این بود که آبی گل آلود کنند، پرداخت. بستن زبان این طبقه از مردم برای دولت مقتدری که شغل و پول را بتواند بدون بازخواست به هر که می‌خواهد بدهد، خیلی آسان است - کافی است که هر یک را پس از تهدید محتملی به کار بگمارند - هر کدام از این هوچی‌ها به تناسب بلندی زبان و گردی دندان‌شان صاحب شغلی شدند، و مثل زالوهای مسموم با کمال جدیت به مکیدن خون این ملت لاغر زرد و ضعیف مشغول گردیدند. بعضی‌ها وزیر شدند، عده‌ای دیگر بدون رعایت اطلاعات و صلاحیت، به کارهای مختلف مهم در ادارات پنجه انداختند و عده‌ای هم به نمایندگی ملت ایران در مجلس شورای ملی انتخاب شدند...»^{۲۳}

تیمورتاش، به نحوی که ابراهیم خواجه‌نوری تشریح کرده است، در چهار سال اول سلطنت رضاشاه به سرعت از نردبان قدرت بالا رفت، ولی صعود او به قله قدرت، با سقوط ناگهانی نصرت‌الدوله متوقف گردید. نصرت‌الدوله چنان که در ابتدای این فصل تشریح شد به اتهام مشارکت در طغیان ایلات فارس و توطئه علیه شخص رضاشاه از کار برکنار و زندانی شد. بدگمانی رضاشاه به نصرت‌الدوله، اعتماد مطلق او را به تیمورتاش - که از روابط نزدیک وی با نصرت‌الدوله اطلاع داشت - متزلزل ساخت، ولی تیمورتاش با مهارت و چرب‌زبانی توانست خود را از اعمال نصرت‌الدوله بی‌اطلاع نشان بدهد و در مقام منیع خود باقی بماند.

دومین ضربه بر قدرت و موقعیت بلامنازع تیمورتاش، با ورود فروغی و تقی‌زاده به کابینه مخبرالسلطنه در دو پست کلیدی وزارت خارجه و وزارت مالیه، وارد آمد. فروغی از ابتدا نسبت به تیمورتاش نظر مثبتی نداشت و او را عامل برکناری خود از مقام نخست‌وزیری در اوایل سلطنت رضاشاه می‌دانست و تقی‌زاده هم کسی نبود که زیر بار امثال تیمورتاش برود و به قول معروف برای او تره خورد بکند. تیمورتاش که با غرور و تبختر در جلسات هیئت دولت حضور می‌یافت و به وزیران کابینه، حتی شخص

نخست وزیر امر و نهی می کرد، ناگهان خود را در برابر کسانی یافت که نه فقط از او حرف شنوی نداشتند، بلکه علناً به مخالفت با او برمی خاستند و گاهی با لحنی تحقیرآمیز با وی سخن می گفتند. تیمورتاش که هوا را پس دید در مقابل این دو حریف نیرومند کوتاه آمد و طرح دوستی با آنها ریخت، ولی قدرت و ابهت پیشین را عملاً از دست داد و از سال ۱۳۰۹ به بعد دیگر آن تیمورتاش سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۸ نبود.

آخرین مرحله سقوط تیمورتاش از اریکه قدرت با ماجرای نفت و لغو قرارداد داری آغاز می شود. درباره این ماجرا معتبرترین روایت، خاطرات تقی زاده است که مستقیماً در جریان وقایع از مذاکرات مقدماتی به وسیله تیمورتاش تا لغو قرارداد داری و پیامدهای آن بوده است. تقی زاده در قسمتی از خاطرات خود درباره این ماجرا می نویسد: «رضاشاه با مرحوم فروغی سر و سر داشتند. یعنی به او همه چیز را می گفت... قبل از آن حرکت که امتیازنامه را انداخت توی بخاری، فروغی را خواسته بود. قدری با او صحبت کرده و گفته بود من امروز می آیم به هیئت وزراء و اشتم می کنم و به شما هم شاید بد بگویم. به او قبلاً گفته بود که دلگیر نشود. گفته بود به فلانی هم بگویند (یعنی به من). از من این ملاحظه را داشت. می دانست اگر حرف تندی می زد که اینها در این کار تأخیر کردند، من جواب می دهم...»

«آمد همین تئاتر را بازی کرد. گفت که به من می گویند وزیر خارجه بیاید. وزیر خارجه داخل چه آدمی است؟ وقتی که رفت (بعد از انداختن قرارداد داری در بخاری) بدبخت تیمورتاش بدنش می لرزید. تیمورتاش گفت آقایان تشویش نداشته باشید، این تغیر و اوقات تلخی که شد به من بود و به فلان کس (یعنی من)»
«وقتی که امتیازنامه نفت را پاره کرد و انداخت توی بخاری گفت بردارید بنویسید ما این امتیازنامه را فسخ کردیم... تیمورتاش خیلی مضطرب بود... گفتند باید امشب از این جا برویم و این کار را بکنیم والا اسباب زحمت می شود. ما همان شب فسخ امتیازنامه را نوشتیم...»

تقی زاده سپس به تفصیل شرح می دهد که بعد از فسخ امتیاز و ابلاغ آن به شرکت نفت انگلیس و ایران، او به وسیله سهیلی که با مصطفی قانع (عضو ارشد ایرانی شرکت نفت) دوست بوده مطلع می شود که انگلیسیها از تمام جزئیات، یعنی حرفهای رضاشاه در هیئت دولت و انداختن پرونده نفت در بخاری خبر دارند. تقی زاده به

تیمورتاش می گوید که این هیئت وزیران ما سوراخی دارد که خبرها از آن به بیرون درز می کند و تیمورتاش هم پیش از این که این مطلب از طریق فروغی یا تقی زاده به گوش رضاشاه برسد، موضوع را به رضاشاه می گوید و عین حرف تقی زاده را هم نقل می کند. رضاشاه به آیرم رئیس شهربانی وقت دستور تعقیب قضیه را می دهد و آیرم پس از ملاقات و مذاکره با تقی زاده و سهیلی، نتیجه تحقیقات خود را، که احتمالاً سوعظن را متوجه خود تیمورتاش می کرده است به رضاشاه می دهد. تقی زاده پس از اشاره به این مطلب می گوید «بیچاره تیمورتاش تقصیری نداشت، ولی رضاشاه می گفت سوراخ خود تیمورتاش است و از طریق اوست که آنها مطلع شده اند. این شد که همان روز جمعه که دفتر هم نبود به او کاغذ نوشت که از وزارت دربار معاف است. فردا که ما رفتیم دیدیم تیمورتاش نیست...»

تقی زاده ضمن اشاره به وقایعی که بعد از برکناری تیمورتاش رخ داد می گوید: «سوعظن شاه نسبت به تیمورتاش مثل مرض بود. دائماً از او حرف می زد. به پیشخدمت هم که چائی می آورد می گفت. فروغی دل به دلش می داد، به من هم همیشه می گفت، من جواب نمی دادم... یک روز به من گفت چطور می شود آدم این قدر بی شرف می شود. جواب ندادم. حوصله اش سر آمد و گفت شما چه می گوئید؟ گفتم هر چه بود از اول همین طور بود! این حرف خیلی بهش برخورد.»

«گفته بود تیمورتاش می خواهد پسر مرا از بین ببرد. یکی از دوستان من گفت رضاشاه خودش به او گفته بود نمی دانی این پدر سوخته چه خیالاتی داشته... ولی ما از این نیت او آثاری ندیدیم. او غافلگیر شد. اگر به خاطرش خطور کرده بود که چنین روزی در انتظار اوست تدبیری می کرد...»^{۲۴}

درباره علت سوعظن رضاشاه به تیمورتاش، علاوه بر مواردی که تقی زاده به آن اشاره می کند، در بعضی منابع به موضوع جاسوسی وی برای روسها نیز اشاره شده و داستان کیف گمشده او در آخرین سفرش به لندن و مسکو، که گویا حاوی مدارکی دال بر جاسوسی او برای روسها بوده و به وسیله مأمورین جاسوسی انگلیس ربوده شده بود، از جمله این مطالب است که در بعضی از این منابع مانند «خاطرات و خطرات»

۲۴- نقل قول های دو صفحه اخیر از تقی زاده از صفحات ۲۲۴ تا ۲۳۵ «زندگی طوفانی»

(خاطرات سید حسن تقی زاده) استخراج شده است.

مخبرالسلطنه هدایت نقل شده ولی صحت و سقم آن روشن نیست. در سال ۱۹۸۳ بوریس باژانف منشی استالین در دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی، که در زمان سلطنت رضاشاه از طریق ایران به غرب گریخت، خاطرات خود را در پاریس منتشر کرد. در این کتاب نیز فصلی به داستان جاسوسی تیمورتاش برای روسها اختصاص یافته و نویسنده مدعی شده است که حین فرار از طریق ایران، اسرار این ماجرا را در اختیار مقامات ایرانی گذاشته است. اگر این مطلب واقعیت داشته باشد، این سؤال پیش می‌آید که چرا رضاشاه در همان موقع از این ماجرا پرده برنداشت و تیمورتاش را به اتهام جاسوسی محاکمه و تیرباران نکرد؟ جواب این سؤال هم این است که رضاشاه نمی‌خواست با افشای موضوع جاسوسی وزیر دربارش برای روسها، به اشتباه خود در ابراز اعتماد به چنین شخصی اعتراف کند و ترجیح می‌داد او را به جرم حقیری به زندان بیفکند و در زندان به حیات وی خاتمه دهد.

تیمورتاش بعد از برکناری از وزارت دربار قریب دو ماه در خانه‌اش تحت نظر بود تا اینکه در ۲۹ بهمن‌ماه سال ۱۳۱۱ بازداشت گردید و با وضع موهنی به زندان شهربانی انتقال یافت. تیمورتاش در اواخر اسفندماه ۱۳۱۱ به اتهام تدلیس و سوءاستفاده از موقعیت، که شامل گرفتن مبالغی ارز از بانک ملی و فروش آن به قیمت آزاد بود به سه سال حبس مجرد محکوم گردید و در دومین محاکمه در تیرماه ۱۳۱۲، به جرم ارتشاء به پنج سال حبس مجرد محکوم گردید. تیمورتاش علاوه بر محکومیت زندان در دو محاکمه به پرداخت ۵۸۵/۹۲۰ ریال و ۱۰۷۱۲ لیره انگلیسی محکوم شد، که با تبدیل لیره به نرخ روز جمعاً به ۱/۲۲۸/۸۴۰ ریال بالغ می‌گردید. این مبلغ در آن زمان رقم هنگفتی به‌شمار می‌آمد و ارزش تمام اموال منقول و غیر منقول تیمورتاش بیش از این مبلغ نبود.

تیمورتاش در جریان محاکمه، برخلاف نصرت‌الدوله، ضعف زیادی از خود نشان داد و در آخرین دفاع خود در دادگاه دوم تقریباً با گریه و التماس گفت به بچه‌های من رحم کنید، اگر من بد هستم و بدی کرده‌ام، آنها گناهی ندارند. ضعف و بیچارگی وزیر دربار مقتدر رضاشاه تا به این حد برای کسی قابل تصور نبود، و شاید خود رضاشاه هم می‌خواست او را همین‌طور ذلیل و بیچاره ببیند.

تیمورتاش از زندان هم نامه‌های تضرع‌آمیزی برای رضاشاه نوشت، ولی

هیچ کدام در دل سنگ او اثری نداشت. یکی از دوستان خارجی او «بلوشر» سفیر وقت آلمان در ایران، در خاطرات خود از مأموریتش در ایران فصلی را به شرح احوال او و سرنوشت دردناکش اختصاص داده و می‌نویسد تیمورتاش در اوایل دوره زندان از امتیازاتی برخوردار بود «اما این امتیازات یکی پس از دیگری در جریان چند ماه به نحو ظالمانه‌ای از او سلب شد. همین که آخرین قطعه فرش را هم از او گرفتند، این مرد بیمار نازپرورده ناگزیر شد بر سنگ مرطوب و برهنه کف اتاق بخوابد. غذای خصوصی را هم منع کردند و او مجبور شد غذای زندان را، که می‌ترسید مسموم باشد، بخورد... چندی بعد تیمورتاش به فراست دریافت که غذایی که پیش او گذاشته‌اند مسموم است. از خوردن آن ابا کرد و چندین روز را بدون غذا گذراند. آن گاه گرسنگی زور آور شد. خورد و همان شب با دردهای وحشتناک روزگارش به سر آمد... پسر و دختر او را روز بعد به زندان فراخواندند و جسدی پیچیده در پارچه را به عنوان جنازه پدرشان به آنها نشان دادند. آنها نه اجازه یافتند جنازه را غسل کنند و نه در تدفین او شرکت نمایند.»^{۲۵}

درباره چگونگی قتل تیمورتاش، دکتر جلال عبده دادستان دیوان کیفر در جریان محاکمه مختاری آخرین رئیس شهربانی رضاشاه و همدستان او روایت دیگری دارد و براساس پرونده‌های موجود می‌نویسد «پزشک احمدی، تیمورتاش را برحسب دستور رئیس کل شهربانی وقت و رئیس زندان، با تزریق استریکنین مسموم می‌کند، ولی چون مختصر حیاتی داشته، به شهادت دکتر محمد خروش و اظهارات معین طبیب ابوالقاسم حائری، برای این که کار وی زودتر تمام شود بالش و پتو را بر دهان وی گذارده و خفه می‌کنند...»^{۲۶}

قتل تیمورتاش روز نهم مهرماه ۱۳۱۲، فردای سفر کاراخان معاون وزارت امور خارجه شوروی به تهران، اتفاق افتاد. مخبرالسلطنه هدایت نخست‌وزیر وقت ایران، ارتباط سفر کاراخان را با زندانی شدن تیمورتاش در «خاطرات و خطرات» خود تأیید کرده و مهدی بامداد شرح مفصل‌تری در این مورد داده و می‌نویسد «در هشتم مهرماه ۱۳۱۲ کاراخان قائم‌مقام کمیسر امور خارجه شوروی به ایران آمد و دولت تشریفات مفصلی

۲۵- سفرنامه بلوشر. ترجمه کیکلووس جهاننداری. انتشارات خوارزمی. صفحات ۲۵۱ و ۲۵۲

۲۶- چهل سال در صحنه (خاطرات دکتر جلال عبده)... صفحه ۱۷۲

برای پذیرائی از وی به عمل آورد و چند جلسه مذاکرات بین او و نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه راجع به امور تجاری - اقتصادی و امور سرحدی صورت گرفت. ظاهر قضیه برای حسن تفاهم و ارتباط حسنه بین دو همسایه و امور مذکوره در بالا بود، لکن باطن امر و علت آمدن کاراخان به ایران فقط برای آزادی و رهائی تیمورتاش از بند بود و حتی این موضوع یعنی بخشایش و عفو تیمورتاش را هنگام ملاقات با شاه عنوان کرد، ولی شاه چون قبلاً موضوع مورد بحث را کاملاً درک کرده بود موقعی که کاراخان موضوع تیمورتاش را پیش کشید و از شاه عفو و بخشایش او را تقاضا کرد، جواب داد از قرار معلوم حال مزاجی او خوب نیست ولی فکری در این باب می‌کنم... بعد خود کاراخان برای تماشای زندان قصر رفت و نظرش از رفتن به قصر این بود که تیمورتاش را ملاقات کند، اما وقتی که از او جویا شد و جای او را پرسید زندانبانها به وی گفتند «چند روز است که در گذشته است...»^{۲۷}

تلاش روسها برای آزادی تیمورتاش و اعزام کاراخان به ایران برای نجات دادن وی، جای نردیدی در ارتباط تیمورتاش با مسکو باقی نمی‌گذارد و نقل جمله‌ای از زبان رضاشاه درباره تیمورتاش، به این مضمون که «از اول خلقت چنین آدم خائنی وجود نداشته است»^{۲۸} نشان می‌دهد که داستان تیمورتاش فراتر از موضوع اختلاس و بدگوئی پشت سر شاه یا ارتباطات ساده با بیگانگان بوده است. می‌گویند رضاشاه در وقایع شهریور ۱۳۲۰ هم بیشتر به خاطر کشتن تیمورتاش از روسها وحشت داشته و هنگامی که خبر حرکت نیروهای شوروی را به طرف تهران شنید وحشت‌زده گفته بود «آنها قضیه کاراخان را فراموش نکرده‌اند و انتقام تیمور را از من خواهند گرفت...».

بعد از مرگ تیمورتاش، فرزندان او بیشتر فروغی و تقی‌زاده را در بدگمانی رضاشاه نسبت به پدرشان گناهکار می‌دانستند. فروغی هرگز درباره تیمورتاش سخنی نگفت، ولی آنچه از نوشته‌های تقی‌زاده برمی‌آید، او هم برخلاف تصور فرزندان تیمورتاش در این ماجرا نقشی نداشته است. تقی‌زاده آیرم رئیس شهرستانی رضاشاه را که به گفته او «بدترین آدمها بود و از شمر و یزید بدتر» عامل اصلی ایجاد سوءظن در

۲۷- شرح حال رجال ایران... جلد دوم. صفحه ۲۴۱

۲۸- این جمله را علی دشتی در صفحه ۱۵۱ کتاب «پنجاه و پنج» خود از زبان رضاشاه

نقل می‌کند.

رضاشاه نسبت به تیمورتاش می‌داند و بعد از ذکر این مطلب که «ظلم بزرگی در حق او شد، ظلمی که بزرگتر از آن نمی‌شود» علت اصلی غضب رضاشاه را نسبت به تیمورتاش، که شامل مفضوبین دیگر، از جمله فروغی و خود او در سالهای آخر سلطنت رضاشاه می‌شود، چنین توصیف می‌نماید:

«عمدهٔ مطلب این بود که شاه از هر کسی که جریزه داشت وحشت می‌کرد. همه را می‌خواست از میان بردارد، به خاطر پسرش... شاید فکرش هم درست بود. چون اگر از بین می‌رفت معلوم نبود آدم کوچکی در مقابل شخصی مثل تیمورتاش چه می‌توانست بکند. احتیاط می‌کرد که بعد از خودش اشخاص با جریزه‌ای نباشند که مزاحم جانشینش بشوند...»^{۲۹}

جعفرقلی خان سردار اسعد بختیاری، یکی دیگر از محارم رضاشاه و دوست نزدیک تیمورتاش بود که کمتر از دوماه بعد از قتل تیمورتاش در زندان، هنگامی که وزیر جنگ کابینه بود به دستور رضاشاه بازداشت شد و پیش از آن که کار او به محاکمه بکشد در زندان مسموم گردید.

جعفرقلی خان سردار اسعد، فرزند ارشد علیقلی خان سردار اسعد بختیاری، یکی از دو فاتح تهران در دوران استبداد صغیر است که در سال ۱۲۵۸ متولد شده و مرد جنگی و سوارکار برجسته‌ای بود. جعفرقلی خان در سال ۱۲۸۸ در عملیات فتح تهران در رأس سواران بختیاری شرکت داشت و بعد از فتح تهران و برکناری محمدعلی شاه به لقب سردار بهادر ملقب گردید. سردار بهادر یکی از اعضای دادگاه انقلابی بود که طرفداران محمدعلی شاه را محاکمه کردند. جعفرقلی خان در سالهای بعد نیز در سرکوبی چندین قیام علیه مشروطه‌خواهان شرکت جهت و پس از رای مجلس دربارهٔ خلع سلاح مجاهدین تبریزی که در پارک اتابک مستقر شده بودند به اتفاق پیرم خان با مجاهدین تحت فرماندهی ستارخان و باقرخان جنگید و آنها را خلع سلاح کرد. در این عملیات عده‌ای از مجاهدین کشته شدند و خود ستارخان هم مجروح گردید، که بعداً بر اثر عفونت ناشی از آن جراحت درگذشت.

جعفرقلی خان سردار بهادر پس از مرگ پدر به لقب او، سردار اسعد ملقب

گردید و مدتی والی کرمان و سپس والی خراسان شد. بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و صعود رضاخان به اریکه قدرت، جعفرقلی خان سردار اسعد که در عملیات سرکوبی اشرار اردبیل و جنگ با سالارالدوله با رضاخان آشنا شده بود به ملاقات او رفت و به گرمی از طرف رضاخان سردار سپه مورد استقبال قرار گرفت و به جمع دوستان و معارم او پیوست. رضاخان نسبت به سردار اسعد که در بعضی از عملیات جنگی به او سمت فرماندهی داشت، احترام زیادی قائل بود و در دوپمین سال نخست وزیری خود سردار اسعد را با سمت وزیر پست و تلگراف وارد کابینه کرد.

سردار اسعد بعد از به تخت نشستن رضاشاه نیز در کابینه فروغی وزارت پست و تلگراف را به عهده داشت، تا این که در خردادماه سال ۱۳۰۶ در کابینه مخبرالسلطنه هدایت به سمت وزارت جنگ معرفی شد و در تمام مدت شش سال رئیس الوزرائی مخبرالسلطنه همین سمت را به عهده داشت، که از کمال محبت و اعتماد رضاشاه به او حکایت می کرد. بعد از مفضوب شدن تیمورتاش و برکناری وی از وزارت دربار، سردار اسعد نزدیکترین فرد به رضاشاه به شمار می آمد و شاید به دلیل همین نزدیکی و خصوصیت بود که به خود اجازه داد شفاعت وزیر دربار معزول را پیش شاه بکند و حتی برای دیدن او به منزلش برود. علی دشتی که در آن زمان وکیل مجلس و مورد توجه رضاشاه بوده درباره این ماجرا چنین می نویسد:

روزی عصر احضار شدم. شاه در مقابل عمارت قدیمی خود قدم می زدند. همین که چشمش به من افتاد که تعظیم می کردم با لهجه نیم شوخی نیم جدی فرمودند «خوب حالا دو ساعت با تیمورتاش خلوت می کنی؟»

با همه سوابق روشن و اعتمادی که به خلوص نیت من نسبت به خود داشت، این

۳۰- ملک الشعراء بهار درباره خصوصیت رضاخان با سردار اسعد می نویسد «شبی در مدرسه آرامنه نمایش بود. سردار سپه وزیر جنگ و سردار بهادر که آنوقت سردار اسعد لقب یافته بود و جمعی دیگر از رجال دعوت داشتند. من هم بودم... در یکی از فواصل پرده های نمایش در اطاقی هدایت شدیم که مخصوص مهمانان محترم تهیه و چیده شده بود. سردار سپه مرا هم دعوت کرد. در آن اطاق سر میز نشسته بودیم و صحبت های متفرقه به میان آمد. من جمله سردار اسعد به سفر اردبیل اشاره کرده و گفتم: در سفری که ما در رکاب حضرت اشرف به اردبیل رفتیم... سردار سپه نگذاشت سخنش تمام شود و گفتم: خیر من در رکاب شما بودم...» (تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران - انقراض قاجاریه. جلد اول، صفحه ۷۱)

برخورد ناگهانی و ناراحت کننده بود. راست است دو یا سه روز قبل به خانه تیمورتاش که نزدیک باغشاه بود رفته بودم. علت این بی‌احتیاطی هم این بود که هنوز معلوم نبود تیمورتاش مورد سوءظن و بی‌مرحمتی است. دو سه روز پس از برکناری تیمورتاش، سردار اسعد که با تیمورتاش خصوصیت زیادی داشت، شاید برحسب اشاره و توصیه داور، از اعلیحضرت پرسیده بود که آیا تیمورتاش مورد سوءظن و بی‌مرحمتی است یا این که فقط مصلحت اقتضا کرده است کنار گذاشته شود؟ اعلیحضرت فرموده بودند «بنا بر مصلحت بوده» و شاید فرموده بودند که نظر بی‌عنایتی نسبت به وی ندارند و از همین روی سردار اسعد برای خود و داور اجازه گرفته بود که به دیدن وی بروند. یکی دو سه تن دیگر چون دادگر و اسدی نیز از وی دیدن کرده بودند. بنابراین نرفتن من به دیدن او با خصوصیت و احترامی که به وی داشتم خیلی برخلاف رسم و ادب بود. ملاقات ما هم بیش از یک ربع ساعت یا ۲۰ دقیقه طول نکشید...

معلوم شد از همان روز برکناری، خانه تیمورتاش تحت نظر و مراقبت است و رفت و آمدها گزارش می‌شود. در جواب سخن طعنه آمیز شاه از خود دفاع کرده و به ایشان عرض کردم مدت ملاقات من ۱۵ یا بیست دقیقه طول کشید و صرفاً ادای احترامی بود به شخصی که چند سال وزیر دربار اعلیحضرت بوده است. علاوه بر این شنیده بودم به سردار اسعد فرموده‌اید مورد بی‌حرمتی نیست و صرفاً بنا بر مصلحتی است که از کار کنار گذاشته شده است... شاه با دقت سخنان مرا گوش دادند و پس از چند لحظه تأمل فرمودند «آیا هیچ وقت دیده‌ای که من بدون دلیل کسی را از کار برکنار کنم؟»^{۳۱}

سردار اسعد ظاهراً یکی دو بار دیگر نیز، پیش از محاکمه و محکومیت تیمورتاش، نزد رضاشاه از او شفاعت می‌کند و چون متوجه عصبانیت شاه می‌شود دیگر مطلب را تکرار نمی‌کند. در شهریورماه سال ۱۳۱۲ که مخبرالسلطنه هدایت به امر شاه استعفا می‌دهد و فروغی مأمور تشکیل کابینه می‌شود، سردار اسعد بار دیگر به دستور رضاشاه به وزارت جنگ منصوب می‌گردد، بنابراین تصور این که سردار اسعد به علت خصوصیت با تیمورتاش و شفاعت از او از چشم رضاشاه افتاده و مفضوب شده منتفی است. زیرا در این صورت فروغی او را به وزارت جنگ معرفی نمی‌نمود و موضوع

برکناری یا بازداشت وی در همان موقع عملی می‌شد. با وجود این بیش از دو ماه از تشکیل کابینه فروغی نگذشته بود که سردار اسعد بطور ناگهانی در جریان سفری که همراه رضاشاه به ترکمن صحرا رفته بود دستگیر و به تهران اعزام شد. درباره این ماجرای عجیب «بلوشر» سفیر وقت آلمان در ایران که از دوستان تیمورتاش و سردار اسعد بوده چنین می‌نویسد:

«سردار اسعد در شمار وزرائی بود که در سمت خود ابقا شده بودند. وی که از رهبران ایل ستیزه‌جوی بختیاری بود، از نفوذ خود بر ایل به نفع شاه استفاده کرده به این نحو خدمت ارزنده‌ای به شاه انجام داده بود. به این ترتیب دیگر در ایل بختیاری شورش و طغیانی دیده نمی‌شد. این ایل کم و بیش به خلع سلاح خود تن در داده، در برابر تأسیس قرارگاه‌های نظامی در منطقه خود هیچ مقاومتی نشان نداده بود.

سردار اسعد آخرین دوست نزدیک و خصوصی شاه محسوب می‌شد که هنوز از بین نرفته بود. وی که به امور سیاسی بی‌اعتنا و از فنون نظامی ناآگاه بود، با شوخ طبعی خداداده و شادی و سرزندگی خود، مردی خوش‌محضر و مصاحبی دلنشین بود که شاه کج خلق و کج‌تاب مصاحبت او را خوش می‌داشت.

هنگامی که شاه در نوامبر ۱۹۳۳ (آبان ۱۳۱۲) به سفر سالانه خود برای دیدن اسب‌دوانی به ترکمن صحرا رفت، وزیر جنگ نیز ناگزیر و برحسب عادت همراه وی بود. چنین به نظر می‌آمد که روابط آن دو در حد اعلائی خوبی باشد. شبها با هم به بازی ورق می‌پرداختند و سردار اسعد در ظاهر بیش از دیگر وزیران مورد مهر و علاقه شاه بود. پس از اتمام مسابقات، شاه به او دو رأس اسب بخشید. آن دو خیلی دوستانه یکدیگر را وداع گفتند. شاه برای سرکشی به مسافرتی دیگر رفت و وزیر جنگ می‌خواست به تهران بازگردد. اما روز بعد سردار اسعد از همه‌جا بی‌خبر را از چادرش بیرون کشیدند و توقیف کردند و به قصر قجر انتقال دادند... به محض این که درهای زندان پشت سرش بسته شد دیگر در اجتماعات نامی از او به میان نیامد و احدی از علت بازداشت وی آگاه نشد. خبر رسید که سایر سران بختیاری نیز که در تهران بودند به همین ترتیب روانه قصر قجر شده‌اند...»^{۳۲}

درباره چگونگی بازداشت سردار اسعد و سرانجام کار او، مخبرالسلطنه هدایت

مطالب دیگری را عنوان کرده و از آن جمله می‌نویسد: « ۲۶ آبان ۱۳۱۲ شاه برای اسب‌دوانی پائیزه به بابل رفتند. سردار اسعد همراه است و قوام‌الملک مصاحب او. شبها تا مدتی در خدمت شاه به صحبت می‌گذرانند. هفته بعد خبر توقیف سردار اسعد و قوام رسید، درحالی که شب تا دیروقت با شاه و مورد مهربانی بوده‌اند. قوام‌الملک موفق می‌شود شرفیاب گردد و با حال گریه عرض کند که با سردار اسعد ارتباطی ندارد و چون او را مورد التفات شاه دیده است خود را به او بسته. مرخص می‌شود. سردار اسعد را به زندان قصر آوردند. دهم آذر از محمدتقی خان برادر سردار اسعد که نماینده مجلس بود سلب مصونیت شد و او را هم به قصر فرستادند. سیزدهم فروردین ۱۳۱۳ معروف شد که اسعد فوت کرده است. کار به محاکمه نکشید. گفته شد که محرمانه اسلحه به بختیاری وارد شده است. بعدها در ملاقات از شاه شنیدم «بلی، می‌خواهند محمدحسن میرزا را بیاورند. شهوترانی که از این بیشتر نمی‌شود!». بیش از این چیزی نفرمودند و معلوم بود صحبت از سردار اسعد است...». مخبرالسلطنه در زیرنویس همین مطلب اضافه می‌کند «من از سردار اسعد جز صمیمیت نسبت به پهلوی ندیدم و در نسبتی که به او دادند تردید دارم. فرمایش شاه را تا درجه‌ای سیاست می‌دانم و از برای سردار اسعد طلب آمرزش می‌کنم...»^{۳۳}

درباره واقعیت ماجرای سردار اسعد و علت مفضوب شدن او این روایت هم از قول حسین پڑمان بختیاری^{۳۴} نقل شده است:

رضا افشار که بعدها به مقام وزارت هم رسید در سال ۱۳۱۲ والی اصفهان بود. در اواسط آبان‌ماه از اصفهان تلگرافی حضوری به دربار مخابره می‌کند و تقاضای ملاقات فوری با شاه را می‌نماید. به او پاسخ داده می‌شود «اعلیحضرت عازم مسافرت هستند، در وقت مقتضی احضار خواهید شد». او با دریافت پاسخ مجدداً تلگراف می‌کند که امر واجب و بسیار فوری است و اجازه شرفیابی می‌خواهد. این بار با تقاضای او موافقت می‌شود و به او می‌گویند «روز بعد در کاخ سعدآباد شرفیاب شود». افشار طوری از اصفهان حرکت می‌کند که در ساعت چهار بامداد روز بعد در دفتر شاه حاضر می‌شود.

۳۳- خاطرات و خطرات... صفحه ۴۰۳

۳۴- پڑمان بختیاری شاعر معروف، فرزند علیمردانخان میرپنج دانی جعفرقلی‌خان سردار

پس از شرفیابی رضاشاه از او می‌پرسد:

- رضا چه خبر شده؟

او در جواب می‌گوید: اعلیحضرت توطئه‌ای به وسیله سردار اسعد و بختیارها علیه جان قبله عالم ترتیب داده شده، اگر سریعاً به عرض نمی‌رساندم این امکان وجود داشت که در سفر شمال چشم زخمی به وجود مبارک وارد شود.

شاه سؤال می‌کند: موضوع چیست؟ سردار اسعد دوست ماست. چرا چنین کاری می‌خواهد بکند؟ باور کردنی نیست!...

افشار در پاسخ می‌گوید: موضوع را یکی از افرادی که شخصاً در توطئه شرکت دارد روی ارادت و خانه‌زادی اطلاع داده است و بعد هم می‌گوید هم‌کنون افرادی که بایستی نقشه را اجرا کنند در اطراف کندوان مستقر شده‌اند و نقشه این است که به محض مشاهده موکب ملوکانه حمله خود را آغاز کنند. بعد اسامی افراد و تعداد آنها را به عرض می‌رساند. شاه پس از شنیدن مطالب رضا افشار به او امر می‌کند تا اطلاع ثانوی در دربار بماند و بعد دستور احضار یزدان‌پناه (سپهبد بعدی) را می‌دهد و به او امر می‌کند فوراً و بدون یک دقیقه تأمل به محلی که افشار گفته است با عده‌ای از افراد مورد اعتماد حرکت کند و کلیه کسانی را که نشانی آنها را به او می‌دهد، در نهایت دقت و مراقبت و در کمال استتار دستگیر کرده به حضور بیاورد.

دستور اجرا می‌شود و روز بعد توطئه گران در کاخ به حضور شاه آورده می‌شوند. شاه پس از کشف تریلنه و خنثی کردن آن، برابر برنامه و برای آن که موضوع فاش نشود و کسی از آنچه گذشته است مطلع نگردد عازم شمال می‌شود و سردار اسعد را هم طبق معمول سنواتی همراه می‌برد.

در شمال بعد از آن که چند روزی با وی به سر می‌کند دستور بازداشت او را می‌دهد.

پژمان نقل کرده بود هنگامی که شاه به تهران بازمی‌گردد و سردار اسعد هم به زندان قصر انتقال داده می‌شود، روزی دستور می‌دهد سردار را به حضور بیاورند. هنگامی که سردار وارد می‌شود، شاه بدون این که به او اجازه نشستن و سخن گفتن بدهد در کمال آرامش می‌گوید:

- جعفرقلی خان! ما با شما چه کرده بودیم که قصد جان ما را کردید؟

سردار با حالت نزاری می‌خواهد مطلبی بیان کند که شاه دستور می‌دهد دو نفر از افراد دستگیر شده را که تا آن روز در کاخ زندانی بودند به حضور بیاورند و بعد از آنها سؤال می‌کند:

- شما به دستور چه کسی قرار بود مرا هدف تیر قرار بدهید؟

هر دو نفر پس از تعظیم با اشاره به سردار اسعد می‌گویند: به دستور خان! با این ترتیب شاه دستور می‌دهد سردار را به زندان برگردانند و بعد هم کلیه افراد توطئه‌گر به جوخه اعدام سپرده شدند...^{۳۵}

درباره چگونگی قتل یا مرگ سردار اسعد بلوشر سفیر وقت آلمان در ایران می‌نویسد «سردار اسعد در زندان به سبب سوءظن برحقی که داشت فقط و فقط از تخم مرغ‌هایی که خود می‌پخت تغذیه می‌کرد. ولی یک روز از طرف مدیر زندان به او اخطار شد که این کار نوعی اعتصاب است و از نظر مقررات زندان مجاز نیست. از این رو مجبور به خوردن غذای زندان شد و در نتیجه شاد و سرحال به همان مرگ تیمورتاش دیده از جهان فروبست...»^{۳۶} ولی دکتر عبده روایت دیگری در این مورد نقل کرده و می‌نویسد «سردار اسعد بختیاری را پزشک احمدی با تزریق سم در زندان به دیار نیستی می‌فرستد و گزارش می‌دهد جعفرقلی سردار اسعد در دو هفته پیش از ارتکاب قتل به سکت قلبی مبتلی شد و تحت معالجه قرار گرفت ولی شب ۱۳۱۳/۱/۱ فوت نمود»^{۳۷}. البته تاریخ فوت سردار اسعد را در منابع دیگر دهم یا سیزدهم فروردین ۱۳۱۳ نوشته‌اند و تاریخی که آقای دکتر عبده نقل می‌کند احتمالاً اشتباه چاپ شده و تاریخ ۱۳۱۳/۱/۱۰ باید درست باشد.

* * *

از بازیگران سیاسی معدوم دوران سلطنت رضاشاه، علی‌اکبر داور مظلوم‌ترین و خوشنام‌ترین آنهاست، که در دوران طولانی خدمات سیاسی و اداری و قضائی و مالیش، کسی نسبت تخلف از اصول اخلاقی یا سوء استفاده مالی به او نداده و سرانجام نیز صرفاً

۳۵- این ماجرا در کتاب «برکشیده به ناسزا» نوشته احمد سمعی - به نقل از آقای نعمت‌الله

قاضی (شکیب) درج شده است (صفحات ۷۱ و ۷۲ کتاب)

۳۶- سفرنامه بلوشر... صفحه ۲۸۰

۳۷- چهل سال در صحنه... صفحه ۱۷۲

بر اثر یک توهین و بی‌احترامی کوچک از طرف رضاشاه، که دیگران ده‌ها برابر آن را بی آن که خم به ابرو بیاورند تحمل می‌کردند، دست به خودکشی زده است.

علی‌اکبر داور در سال ۱۲۶۴ هجری شمسی در تهران متولد شد. پدرش کلبعلی خان معروف به «خازن خلوت» از خدمه دربار قاجار بود و لقب «خازن خلوت» نیز از این جهت به وی داده شده بود که خزانه‌داری اندرون دربار را به عهده داشت. علی‌اکبر خان، که بعدها نام خانوادگی داور را برای خود انتخاب نمود و ما او را به همین نام می‌خوانیم پس از انجام تحصیلات مقدماتی با سفارش مظفرالدین شاه در مدرسه دارالفنون پذیرفته شد و تحصیلات خود را در این مدرسه در رشته طب آغاز کرد، ولی پس از مدتی تحصیل در این رشته به رشته حقوق و علوم انسانی روی آورد و در بیست و چهار سالگی با حقوق ماهانه بیست تومان وارد خدمت عدلیه شد. داور با پشتکار و جدیتی که در کار از خود نشان داد به سرعت در عدلیه ترقی کرد و همزمان با کار عدلیه با نوشتن مقالاتی در روزنامه «شرق» که به مدیریت سیدضیاءالدین منتشر می‌شد وارد عالم سیاست گردید.

داور پس از مدتی خدمت در عدلیه، در حالی که به مقام مدعی‌العموم بدایت تهران (دادستان تهران) ترقی کرده بود، از فرصتی که برای مسافرت به اروپا و تکمیل تحصیلات خود به دست آورده بود استفاده نمود. داستان سفر او را به اروپا مرحوم مهدی مجتهدی در شرح حال حاج ابراهیم آقای پناهی در کتاب «رجال آذربایجان» چنین می‌نویسد:

«حاج ابراهیم آقای پناهی هنگامی که پسران خود را برای تحصیل به اروپا می‌فرستاد، میرزا علی‌اکبر داور را جهت سرپرستی آنان انتخاب کرد. داور از این فرصت استفاده کرد و در اروپا درس خواند و به مقامات بالاتر رسید، اما هیچ‌گاه حق خدمت حاج ابراهیم آقا را فراموش نکرد. در ایام اقتدار همواره از او به احترام یاد می‌نمود و در این امر به قدری عنایت داشت که حاج ابراهیم آقا از آن همه احترام وزیر مقتدر خود را ناراحت حس می‌کرد.»

هنگامی که داور به تحصیل رشته حقوق و علوم سیاسی در سویس اشتغال داشت جنگ بین‌الملل اول آغاز شد و داور اقامت خود را در سویس تمدید نمود. در این مدت با کمیته ایرانی در برلن به ریاست تقی‌زاده هم تماس برقرار نمود و با انتشار مقالاتی در

روزنامه‌های سویس هم‌نوا با تقی‌زاده به مبارزه علیه سیاست انگلیس در ایران پرداخت. بعد از کودتای ۱۲۹۹ به ایران مراجعت کرد و با شامه تیزی که داشت مرجع قدرت واقعی را شناخت و به سردار سپه رضاخان نزدیک شد. داور با صراحت نیت خود را که انتخاب شدن به نمایندگی مجلس بود با رضاخان در میان گذاشت و رضاخان موجبات انتخاب او را به وکالت مجلس از ورامین فراهم ساخت.

ابراهیم خواجه‌نوری مراحل ترفی داور را از تاریخ ورود به مجلس چنین توصیف می‌کند:

«آقای نماینده محترم ورامین به مجلس که وارد شد مثل ماهی که در آب بیفتد محیط بسیار مناسبی برای زندگانی خود پیدا کرد و همین که آب دید به شناوری پرداخت. اول کاری که کرد اسم و نشانی تمام نمایندگان را در صورتی یادداشت نمود و خوشمزه اینجاست که چنین صورتی تا آن وقت در مجلس وجود نداشت و گویا مبتکر این رسم خود داور است. بعد با یکی یکی آنها در خارج ملاقات نمود و چندی و چونی اخلاق و روش هر یک را به دقت یادداشت کرد و به خاطرش سپرد که هر کدام از آنها در موقع لازم چه دردی را می‌تواند دوا کند... مطالعه دقیق و مداوم داور برای شناختن وزن و ارزش هر یک از نمایندگان، پس از چند هفته برایش آشکار ساخت که رتبه و شخصیت هر یک از هم‌قطارانش چیست - در نتیجه مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و مدرس و نصرت‌الدوله و سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) پیش چشم داور در رتبه اول قرار گرفتند...»

خواجه‌نوری سپس توضیح می‌دهد که چرا داور فکر دوستی و نزدیکی با مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و مدرس را که برای خود شأنی به مراتب بالاتر از او قائل بودند رها کرد و «سروقت نصرت‌الدوله و سردار معظم که به‌تازگی به نام تیمورتاش معروف شده بود رفت. این دو مرد سیاسی هم بسیار جاه‌طلب بودند، هم بسیار زندگی‌دوست، و مخصوصاً جنبه‌ای که آنها را برای دوستی داور آماده می‌ساخت جنبه موفقیت‌طلبی آنها بود... خلاصه داور با نصرت‌الدوله و تیمورتاش طرح دوستی ریخت و بزودی زبان همدیگر را خوب فهمیدند...»^{۳۸}

داور در اواخر مجلس چهارم به فکر انتشار روزنامه‌ای به نام «مرد آزاد» افتاد و

اولین شماره این روزنامه با قطع بزرگ در روز هشتم بهمن ۱۳۰۱ انتشار یافت. داور در این روزنامه لحن انتقادی تندی داشت و در همان شماره‌های اولیه آن مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزرای محترم وقت را مورد حمله قرار داد. داور سپس به تأسیس حزبی به نام «رادیکال» مبادرت نمود و مقصود او از انتخاب این نام نامانوس هم که در زبان فرانسه به معنی «ریشه‌ای» است بیان خط مشی حزب در همین یک کلمه بود. داور در سرمقاله‌ای در روزنامه مرد آزاد که از آن به بعد عنوان ارکان حزب رادیکال را به خود گرفت نوشت که مرام این حزب اصلاحات اساسی و ریشه‌ای در کلیه شئون مملکتی است.

داور به کمک سردار سپه رضاخان که در جریان انتخابات دوره پنجم به رئیس‌الوزرائی انتخاب شده بود به مجلس پنجم راه یافت و این بار تعدادی از اعضای حزب رادیکال را هم که مطیع و مرید او بودند به مجلس برد و به یکی از کارگردانان مجلس تبدیل شد. رضاخان در برنامه‌هایی که برای الغاء سلطنت و اعلام جمهوری در نوروز سال ۱۳۰۳ داشت روی داور و وکلای همفکر او هم حساب می‌کرد، ولی داور که در این فاصله با محمدحسن میرزا ولیعهد و اقلیت مجلس به رهبری مدرس هم نزدیک شده بود در غوغای جمهوری با برنامه‌های رضاخان موافقت نکرد و روابط او با رضاخان در اوایل سال ۱۳۰۳ به تیرگی گرائید. روابط داور و محمدحسن میرزا در این میان به قدری نزدیک شده بود که علناً برای پادشاهی او تبلیغ می‌کرد و ظاهراً با موافقت و میل خود محمدحسن میرزا که به خیال سلطنت افتاده بود، درباره بیعلاقگی احمدشاه به مملکت و شایستگی محمدحسن میرزا برای احراز مقام سلطنت زمینه‌سازی می‌نمود. ملک‌الشعراى بهار درباره فعالیت‌های داور در این دوره می‌نویسد:

«روزی داور به من گفت چه عیب دارد احمدشاه مستعفی یا خلع شود و محمدحسن میرزا ولیعهد که جوانی محبوب می‌باشد شاه شود و قضیه به همین جا ختم گردد، زیرا از انصاف نباید بگذریم که دیگر شاه و سردار سپه نمی‌توانند با هم کار کنند و سردار سپه به قدری در قضیه جمهوری تند رفته که جای چون و چرا و عذرخواهی برایش نمانده است و محال است که با بودن او در سر کار شاه به ایران برگردد و به او اعتماد کند. سردار سپه را هم که حیف است از کار برکنار کرد و زورمان هم نمی‌رسد.

لذا تنها وجه حلی که باقی است همین است که ولیعهد شاه شود...»^{۳۹}

البته بهار معتقد است که داور در نزدیکی به محمدحسن میرزا و تشویق او به رقابت با برادرش، دانسته یا ندانسته آلت دست رضاخان شده و با ایجاد اختلاف و سوءظن بین احمدشاه و برادرش، عملاً هر دو آنها را تضعیف می‌نموده است. بهار در این مورد به ادامه دوستی داور با تیمورتاش و نصرت‌الدوله و روابط نزدیک آن دو با سردار سپه اشاره می‌کند و می‌نویسد نزدیکی داور به محمدحسن میرزا از روی نقشه و در جهت برنامه‌های خود رضاخان بوده است!

بدبینی بهار نسبت به داور و تهمت دودوزه بازی به او منطقی به نظر نمی‌رسد، زیرا با مدارکی که بعد از سفر رضاخان به خوزستان و سرکوبی شیخ خزعل فاش شد و حملات مستقیم رضاخان به داور در «سفرنامه خوزستان» معلوم می‌شود که رضاخان از داور دل خوشی نداشته و اعوان و انصارش او را حتی به خیانت متهم می‌کنند. در سفرنامه خوزستان دو تلگراف از سرتیپ مرتضی خان (یزدان‌پناه - سپهبد بعدی) که در آن موقع حاکم نظامی تهران بوده نقل شده است. در تلگراف اول به عنوان «مقام منیع حضرت اشرف سردار سپه» یعنی رضاخان که در آن موقع در خوزستان بوده آمده است «محترماً به استحضار می‌رساند: داور نطقی که پایه آن بر مخالفت بود ایراد کرد و از جمله گفت که بایستی کلیه عملیات خود را از صلح و جنگ در خوزستان به تصویب مجلس برسانند. اشخاص دیگری از قبیل میهن و سرکشیک‌زاده و غیره هم مخالفت‌های شدیدی کردند. معلوم نیست خیال آنها چیست. ظاهراً جز مشوش کردن افکار حضرت اشرف منظوری ندارند. این اقدامات هم دنباله تحریک انگلیسیهاست.»

تلگراف دوم سرتیپ مرتضی خان، که متعاقب تلگراف قبلی مخابره شد، مفصل‌تر و تندتر است. در این تلگراف نیز سرتیپ مرتضی خان پس از اشاره به تحریکات داور و همفکران او علیه سردار سپه می‌نویسد «فدوی مدرس و رفقای او را در مقابل اینها به درجات بهتر می‌شمارم... امیدوارم روزی که بندگان حضرت اشرف اشاره فرمایند این قبیل خائنین را با خاک یکسان و خود فدوی ایستاده فرمان آتش به طرف آنان بدهم. به عقیده فدوی این است مزد این اشخاص بوقلمون صفت...»

خود رضاخان نیز بعد از نقل این تلگرافات در سفرنامه خوزستان چنین

می‌نویسد:

«من از اقلیت خیلی تعجب نداشتم، زیرا که آنها مدتی بود با من مخالفت می‌کردند و آشفته پول شده بودند. حیرت و خشم من از اعمال چند نفر دیگر بود که در حضور من موافق و خادم و در غیاب من منافق و خائن بودند. سرکشیک‌زاده، میهن، داور به‌همراهی یک نفر یهودی به نام «هایم»^{۴۰} که مسیر ترقی‌یافتش معلوم است حرکاتی کرده‌اند که مستقیماً بر ضرر ایران و برخلاف من بوده است. این اشخاص برای جلب منفعت شخصی و رسیدن به مقام و خودنمایی، در غیاب من وارد سیاستی خطرناک شده بودند که اگر من متحمل لطامات آن نمی‌شدم پیکر ایران را متلاشی می‌ساخت. اینها در ظاهر رفیق و کلای صالح و اکثریت مجلس و در باطن همراه اقلیت و آژان سفارتخانه و مزدور مؤسسه نفت و جلالت شیخ محمدره^{۴۱} بودند. اگر راهرت‌های مختلفی که از اعمال اینها و خصوصیات کارهایشان رسیده درج کنم همه کس تعجب خواهد کرد که چگونه ممکن است بشر ایرانی، وکیل ملت و مدیر روزنامه به این رذالتها و خیانتها تن در دهد و برای جلب مشتری پول و متزلزل ساختن من به تجزیه وطن و استقرار نفوذ اجانب و از هم گسیختن نظام رضا بدهد...»

رضاخان در سفرنامه خوزستان، که بعد از بازگشت پیروزمندانه او از این سفر منتشر شد، به مدرس و اقلیت مجلس تهمت پول گرفتن از شیخ خزعل را هم زده و در جایی نوشته است که «حصیرپاره مدرس روی طلاهای خزعل پهن شده است» ولی ظاهراً مدرکی درباره داور و دوستان او نداشته است که در این مورد به اشاره‌ای اکتفا می‌کند. با وجود این لحن تند و گزنده رضاخان نسبت به داور و همفکران او که تقریباً مؤید تهمت خیانت از طرف سرتیپ مرنضی‌خان بود داور را به تأمل واداشت و بار دیگر به کمک دوستان خود تیمورتاش و نصرت‌الدوله در صدد نزدیکی به رضاخان و برطرف ساختن بدگمانی او نسبت به خود برآمد. این کار به آسانی میسر نشد، ولی در طول زمان داور با خوش‌خدمتی به رضاخان و ایراد چندین نطق در ستایش از او و نوشتن مقالاتی در مدح وی، که با نوشته‌های تملق‌آمیز دشتی در روزنامه شفق سرخ برابری می‌کرد بار

۴۰- املائی صحیح نام «هایم» وکیل اقلیت یهودی در مجلس، که در بعضی منابع دیگر

هم به همین صورت نوشته شده «حیم» است.

۴۱- مقصود شیخ خزعل است.

دیگر به جمع معارم رضاخان پیوست.

داور در جریان تدوین و تصویب طرح خلع قاجاریه بیشترین خدمت را به رضاخان کرد و غبار کدورت‌های گذشته را به کلی از ذهن او پاک نمود. تهیه ماده واحده پیشنهادی نمایندگان درباره خلع قاجاریه و گرفتن امضا از وکلای مجلس هم به عهده داور محول شد. سیدمحمد تدین که در جریان تصویب طرح خلع قاجاریه به عنوان نایب رئیس جلسه را اداره می‌کرده و خود از رهبران اکثریت طرفدار رضاخان در مجلس بوده است درباره چگونگی تهیه این طرح می‌گوید:

...غروب روز جمعه ۸ آبان‌ماه ۱۳۰۴ بود. بنده در شمیران بودم، دیدم تلفن کردند حضرت اشرف (رضاخان) می‌فرمایند به شهر بیایید که شما را ملاقات کنم. آمدم شهر، رفتم منزل خدمتشان رسیدم. فرمودند در زیرزمین داور مشغول کارهایی است بروید به او کمک کنید. رفتم زیرزمین دیدم داور پشت میزی نشسته و وکلاء ورقه‌های را امضاء می‌کنند و داور به پیشخدمت می‌گوید به منزل بقیه وکلاء هم تلفن کنید بیایند. بعد از آن که وکلاء رفتند و اطاق خلوت شد، داور آمد پیش من ماده واحده را نشان داده گفت این وکلاء این نامه را امضا کرده‌اند، شما هم موافقت دارید امضا کنید...»

یحیی دولت‌آبادی نیز جریان احضار خود را به منزل سردار سپه در حدود ساعت ده شب هشتم آبان شرح داده و می‌نویسد:

«نزدیک نصف شب است منزل سردار سپه می‌رسم. اطاقها همه روشن است. یکی از نمایندگان مجلس از کارکنان سردار سپه دیده می‌شود مانند قراول ایستاده است. از او می‌پرسم حضرت اشرف کجا هستند؟ می‌گوید اندرون. می‌گویم پس کی مرا احضار کرده است می‌گوید بروید زیرزمین آنجا تکلیف شما معین می‌شود. ناچار می‌روم به اطاق زیرزمین. جمعی از نمایندگان و صاحب‌منصبان نظام و نظمی در اطراف نشسته‌اند. میزی در وسط است و روی میز ورقه‌ایست. به محض نشستن یاسائی نماینده سمنان ورقه را برداشته به دست من داده می‌گوید امضاء کنید. ورقه را می‌خوانم و می‌فهمم مطلب چیست و می‌بینم بین شصت و هفتاد نفر از یکصد و بیست نفر نماینده آنرا امضا کرده‌اند... ورقه را روی میز می‌گذارم. نماینده سمنان با تشدد تکرار می‌کند امضا کنید! جواب می‌دهم اگر رأی داشته باشم در مجلس شورای ملی می‌دهم نه در این